

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۱۵ ، شنبه

۳۰ آذر ماه ۱۳۸۷

۴۰۰ تومان



۱۶



باد زمستانی

۱۸



بدو، بخور، بخواب

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های هیچا هیچ

۳



با من بیا ...

۴



پرواز

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



خروس جنگی

۱۱



جدول

۱۲



پسر حواس پرت!

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا...



دوست من سلام.

من هندوانه هستم. سرخ و شیرین و آبدار! می دانی چرا امروز پیش تو آمده ام؟! چون امشب شب یلدا است. بلندترین شب سال. وقتی فردا صبح از خواب بیدار شوی، فصل زمستان شروع شده است. مردم ایران، شب یلدا را جشن می گیرند. به دیدن هم می روند، هندوانه و آجیل می خورند و با حرف های خوب، همدیگر را شاد می کنند. من تمام تابستان و پاییز را منتظر ماندم تا شب یلدا بشود و پیش تو بیایم. حالا

در این شب قشنگ، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا ...





پرواز

یکی بود، یکی نبود. پاییز بود و باد و باران. گنجشک بال‌های خیسش را تکان داد تا پرواز کند، اما باران آن قدر شدید بود که گنجشک هرچه کرد نتوانست بپرد. باد می‌وزید و از سرما می‌لرزید. گنجشک به دنبال پیدا کردن جایی گرم و راحت به راه افتاد. پاهای کوچکش در گل فرو می‌رفت و راه رفتن برایش سخت و سخت‌تر می‌شد. هوا کم‌کم تاریک شد. گنجشک برگ بزرگی را دید که روی زمین افتاده بود. با خوش حالی به طرف برگ دوید و زیر آن پنهان شد. زیر برگ گرم نبود اما بهتر از ماندن زیر باران بود. ناگهان باد وزید و برگ را با خودش برد. گنجشک دوباره راه افتاد. خیس و سرد و خسته. هوا تاریک بود و او هیچ جا را نمی‌دید. ناگهان به پتوی گرمی رسید. آرام زیر پتو رفت و آسوده از باد و باران خوابید.

صبح وقتی که چشمش را باز کرد، دو تا چشم براق دید که به او نگاه می‌کرد. گنجشک تمام شب را زیر دم گربه خوابیده بود. گنجشک از ترس زبانش بند آمده بود و نمی‌دانست چه بگوید. گربه با عصبانیت دمش را از روی گنجشک کنار کشید



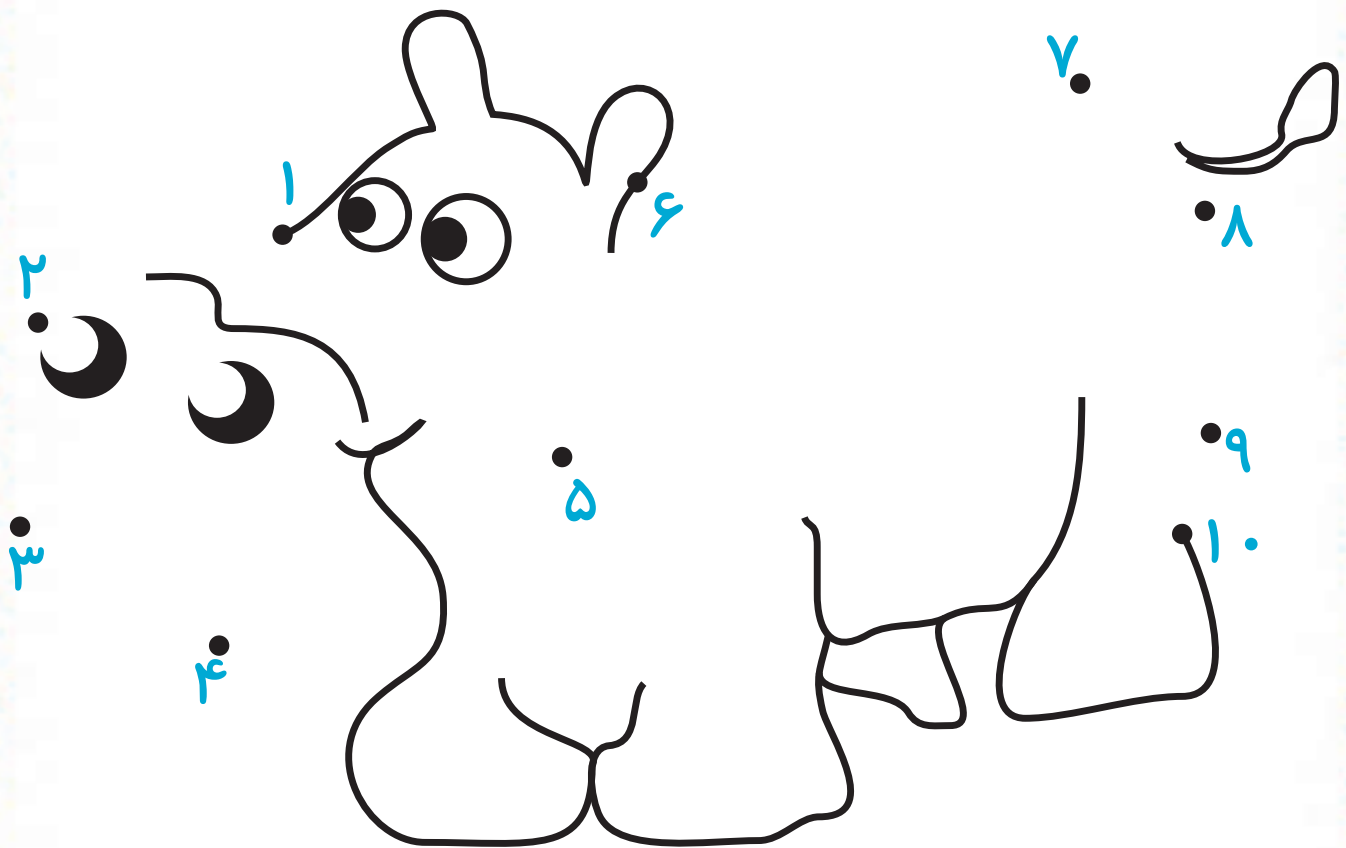
و گفت: «صبح بخیر!» گنجشک بال‌هایش را باز کرد که پرواز کند، اما گربه با پنجه‌هایش بال او را گرفت. گنجشک از ترس چشم‌هایش را بست تا دندان‌های تیز گربه را نبیند ... ناگهان یک قطره آب فتاد روی نوکش. بعد قطره‌ای دیگر و قطره‌هایی دیگر ...



گربه خیس شد و میو میو کرد و پا به فرار گذاشت. گنجشک به بالای سرش را نگاه کرد و درخت را دید که در باد تکان می‌خورد. درخت آخرین قطره‌هایی را که از شب بارانی روی شاخ و برگش مانده بود، بر سر گربه ریخت تا گنجشک دوباره بتواند پرواز کند. و گنجشک پرواز کرد، چون درخت دوست او بود.



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

من و حسین در خانه‌ی مادر بزرگ بودیم. ما یک جعبه‌ی کادویی توی کمد دیدیم. به حسین گفتم: «شاید مادر بزرگ این را برای ما گرفته باشد!» اما هرچه منتظر شدیم مادر بزرگ کادو را به ما نداد. مادر بزرگ چادرش را سر کرد، جعبه‌ی کادویی را از کمد برداشت و به من و حسین گفت: «کفش‌هایتان را بپوشید. می‌خواهیم به مهمانی برویم.» پرسیدم: «کجا می‌رویم؟» مادر بزرگ گفت: «یادت هست سال پیش تو و حسین به خانه‌ی همسایه رفتید و درخت کاج چرغانی شده‌ی او را تماشا کردید؟» گفتم: «بله! همان همسایه‌ی شما که مسیحی است و روز تولد حضرت عیسی (ع) روز عید آن‌هاست.» مادر بزرگ گفت: «حالا من و تو و حسین به دیدن او می‌رویم و این هدیه را هم برایش می‌پریم.» گفتم: «این هدیه مال اوست؟» مادر بزرگ همین‌طور که بند کفش‌های من و حسین را می‌بست گفت: «سال‌ها پیش حضرت امام در کشور فرانسه بودند و هر سال روز تولد حضرت عیسی (ع) امام بسته‌های کوچکی از هدیه‌های مختلف تهیه می‌کردند و به خانه‌ی همسایه‌های مسیحی‌شان می‌فرستادند. با این کار، امام به آن‌ها احترام می‌گذاشتند. برای همین همه‌ی آن‌ها امام را دوست داشتند. گفتم: «کادو را بدهید من بگیرم.» مادر بزرگ گفت: «اگر این را به دست تو بدهم، حسین هم می‌خواهد آن را بگیرد و داد و دعا می‌شود. خودم دستم می‌گیرم!» آن روز ما به مهمانی رفتیم به جشن عید دوست مسیحی مادر بزرگ.



خروس جنگلی

من که به این قشنگی‌ام

با پرو بال رنگی‌ام

یکه خروس جنگی‌ام

قوقولی قوقو

ببین ببین تاج سرم ● عباس یمنی شریف

ببین ببین بال و پر

این قد و بالاو برم

قوقولی قوقو

منم خروس خوش صدا

همیشه بانگ من به پا

ببین مرا ببین مرا

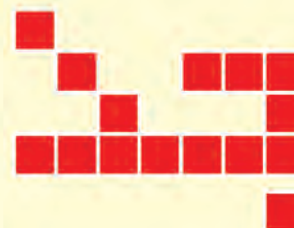
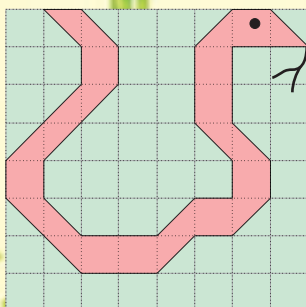
قوقولی قوقو

دهم همیشه آب و دان

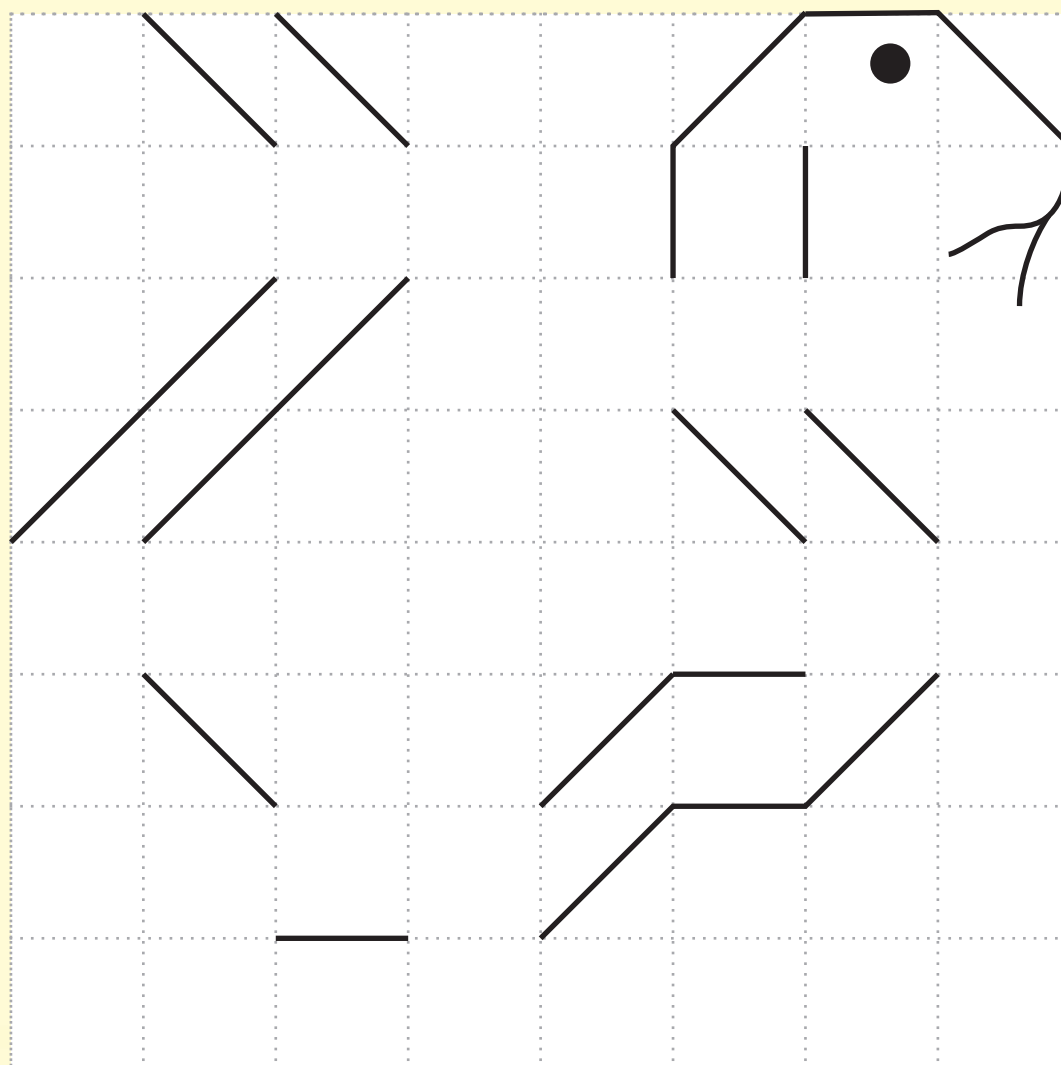
به مرغ و جوجه‌ها نشان

منم خروس مهربان

قوقولی قوقو



جدول را کامل و رنگ کن.







نیم ساعت بعد :



در کفاشی :



و بعد در نقاشی :



خب خدا رو شکر. حتماً تا الان جیقیل نامه رو هم انداخته تو صندوق پست و... بعله! نشسته روی فندق و داره بر می گرده، از دور معلوم شد!



اما:

> چرا نامه روی صندوق؟! پس جیقیل کو؟



آه! تکه‌ی آخر شعر رو قاطی کردی، نامه رو گذاشتم روی صندوق خودم! پیرمرد! تو صندوق!!



پایان



باد زمستانی

سرور کتبی

باد زمستانی!... آه
تو در گوش درخت چه گفتی؟
که از قصه‌ی تو درخت هنوز خوابِ خواب هست.





بازیگوش



خانم طلا



م خواب آلود



شکمو

بدو، بخور، بخواب

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.



سه تا ازدهای کوچولو بودند که در کنار مادرشان



و



و



زندگی می کردند.



خوابیدن را خیلی دوست داشت.



دوست داشت.



هم خوردن را خیلی دوست داشت و



دوست داشت. یک روز بالای کوه ایستاده بود که دید گردباد بزرگی به آن ها نزدیک



می شود، او بچه هایش را صدا زد و گفت: «عجله کنید! باید به غار برویم.» گفت: «صبر



کنید تا من غذایم را تمام کنم.»  سرش را بلند کرد و گفت: «صبر کنید تا من کمی

بخوابم.» و  آن قدر سرگرم بازی بود که اصلاً صدای مادرش را نشنید.  خیلی نگران

بود. برای همین هم فکری کرد و گفت: «بچه‌ها! یک بازی خوب!»  فوری پیش مادرش

آمد و گفت: «چه بازی؟»  گفت: «بازی بدو، بخور، بخواب!»  گوش‌هایش تیز شد

و گفت: «چی را بخوریم؟!»  پرسید: «کجا بخوابیم؟»  خندید و گفت: «غذاهایی

را که در غار گذاشته‌ام بخورید و در جای گرم و نرمی که برایتان آماده کرده‌ام بخوابید!» 

گفت: «پس بازی چه می‌شود؟»  گفت: «بازی ما، مسابقه تا رسیدن به غار است! هرکس

زودتر برسد، برنده است!» این طوری شد که  ،  ،  به سرعت به طرف

غار دویدند. و  خیالش راحتِ راحت شد!

قصه‌ی حیوانات



او برای پیدا کردن پدر و مادرش راه
افتاد و رفت به چمنزار



وقتی جوجه از تخم بیرون آمد، هیچ کس را ندید.

آقا خروسه جوجه‌ها را شمرد و فهمید که یکی از
آنها کم است.



پس خروس به همراه مرغ‌ها رفت تا او را پیدا کند.





همین موقع همستر از پشت علف‌ها بیرون
آمد و گفت: «پیشی کوچولو مراقب باش! آقا خروسه
دارد می‌آید!»



پیشی کوچولو، جوجه را در چمنزار دید و
آرام به طرف او رفت.

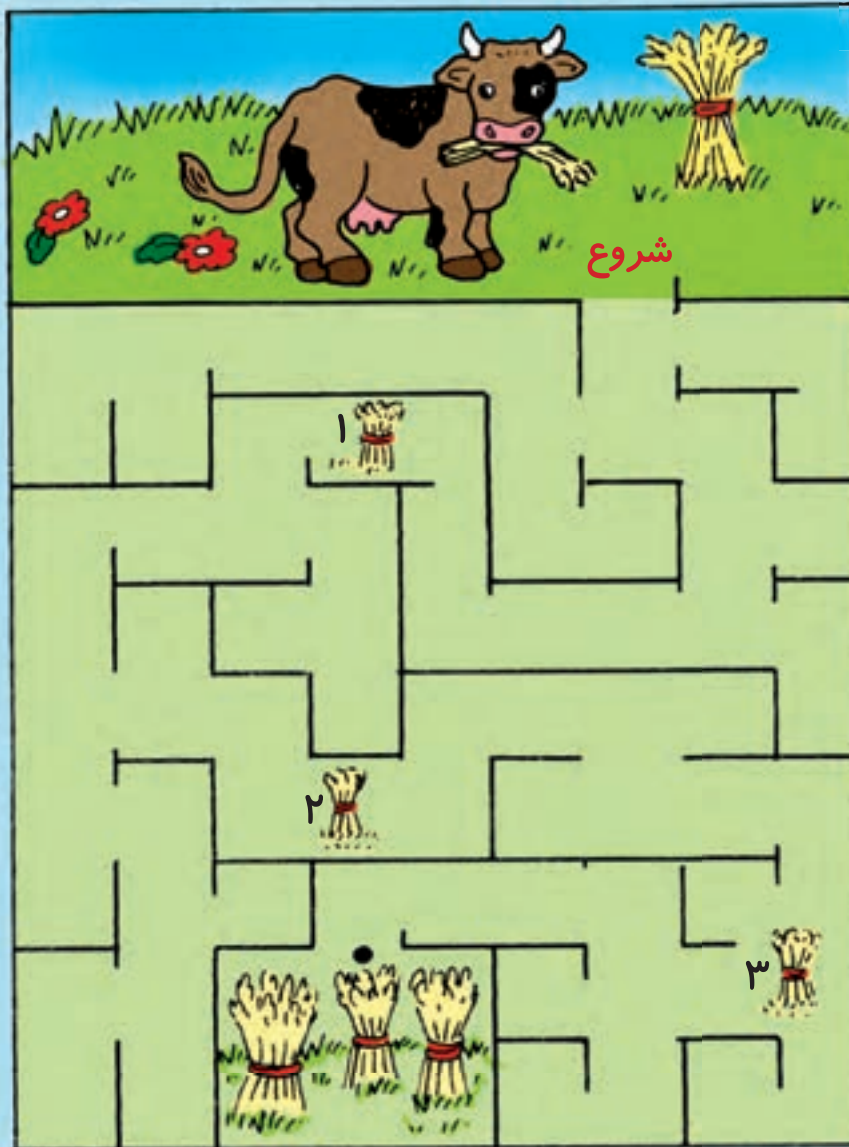
او جوجه‌ها را به صف کرد و گفت: «از این به بعد
همه در کنار من حرکت می‌کنید و هیچ کدام تنهایی به
هیچ جانی نمی‌روید!»

درست همین موقع آقا خروسه، جوجه
کوچولو را دید!





بازی



این گاو گرسنه است و می خواهد علف بخورد،
مدادت را بردار و راه را به او نشان بده.

اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند
اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



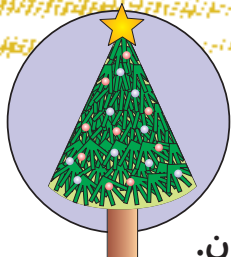
نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه (کشور های همجوار) ۱۰۰۰۰۰ ریال
اروپا، آفریقا، ژاپن ۱۱۰۰۰۰ ریال
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

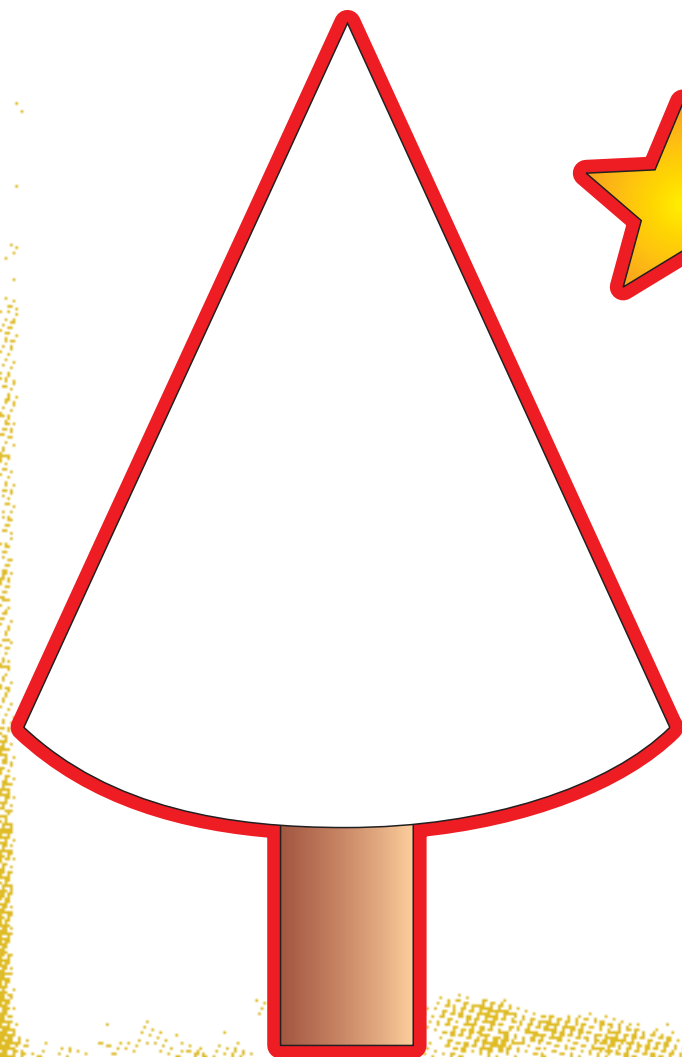
بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -
تلفن: ۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان

کار دستی



شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
پشت تصویر برگ‌های درخت چسب مایع بزن و آن را به تنه‌ی درخت بچسبان.
اگر ستاره را هم بالای آن بچسبانی، درخت کاج زیبای تو آماده است.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۴۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

و یا به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان- نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۶۶۱۵۵۵۸ - ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۶۶۷۰۶۸۳۳ (۰۲۱) درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز لطفاً قسمت‌های مشخص شده را پر کنید و خودتان یک پاکت نامه با آن بسازید و برای ما بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های هیچا هیچ

مصطفی رحماندوست

بازی بازی، بازی باز
پاهای خاله درازه
خاله تا پنخوای خال داره
پر می‌زنه، بال داره
می‌پره بالا
زود می‌رسه
خونه‌ی ما
آواز می‌خونه، کلکه
خاله خاله جون جیر جیر که!



